

شعرای فرانسه

آلفرد دو موسه

Alfred de Musset.

لوی شارل آلفرد دو موسه در ۱۸۱۰ در پاریس متولد گردید دارای ذکاوتی سرشار و قریحه بلند بوده و بزودی یکی از شاگردان معتبر لیسه هانری چهارم گردید در سن هیجده سالگی در انجمن ادبی موسوم به سناگل (۱) پذیرفته شده و دو سال بعد یعنی در ۱۸۳۰ بواسطه انتشار حکایت ایتالی و اسپانی کاملاً مشهور گردیده و در این اکل جدید اهمیت بی‌سزا یافته و در رمان و تاتر و شعر در راس متجددین قرار گرفت ولی بواسطه هجاکوئی و افراط در هوا پرستی بزودی رفقاییش را رنجانده و هنوز پا در مراحل خسته کننده حیات ننهاده از زندگی خسته شده و زبان بشکایت گشود.

در همین اوقات با یکی از حساس ترین نویسندگان فاضله معاصر ژرژ ساندر که بعدها شرح حالش را خواهیم نوشت در ۱۸۳۳ آشنا گردید و بعدی رشته الفت بین آنها مستحکم شد که بالنتیجه عشقی سرشار منجر گردید و هر یک قصه جانسوزان محبت را با هم خویش در صفحات تاریخ باقی گذاردند آلفرد دو موسه اعتراف یک طفل معاصر را نوشته و ژرژ ساندر کتاب (اووآ) را نگاشت.

شعرای فرانسه

اروپائیان با فراهم نداشتن وسایل تحقیق برای اطلاع از حالات شعراء و نویسندگان ایرانی از هیچگونه کوشش و بدل مساعی و صرف

(۱) سناگل نقطه بود که حضرت عیسی در آنجا احکام خود را بر حواریون میخواند و در ۱۸۲۸ انجمن ادبی که ویکتور هوگو موسس آن بود باین اسم نامیده شد

مال دریغ نداشته و وسائل ممکنه متوسل گردیده کتب خطی مارا جمع نموده و با تصحیح و تدقیق کامل و بموجب تاریخ حیات و گذارش زندگانی و باقی مانده آثار شعرا و حکماء فلاسفه ما را یافته و بترجمه و طبع و نشر آنها پرداخته و پایه تحقیقات را بجائی رساندند که هرگز در اندیشه ما هم خطور نمینمود .

آنا سزاوار است که ما با فراهم بودن وسائل و دسترسی داشتن بکتب و آگاهی از السنه و فریبان هنوز برای ترجمه حال نویسندگان و اطلاع از تاریخ حیات بزرگان فرنگستان بکقدم برداشته و آنهمه تالیفات و تصنیفات بیمانند فقط بترجمه رومانهایی که جز فساد اخلاق متضمن هیچ فایده نیست بپردازیم .

در موضوع رومان نیز تنها بقرائت آن قانع شده بخوانیم که چه گفته است و ندانیم که گفته است و هرگز تصور نکنیم که الکساندر دوما (س) چقدر در تواریخ غور کرده و چه مایه زحمت برده است تا کتابهای سه نفر تفنکدار را نوشته و چه اندازه فکر خود را خسته کرده است تا برای رفع خستگی و تفریح ما گنت دو مونت کرستو را ساخته و پرداخته است اغاب اوقات به اینهم راضی نمیشوند که افلاسم نویسنده را بدانند اعمال شکفت آور ارسن لو بن چنان دلشان را میرباید که حاضر نیستند بقد یک لحظه در صفحه اول نظر کرده و بخوانند (تالیف موریس لوبلان) بنده در مدت چند سالی که شروع بقرائت جرائد و مجلات نموده ام جز شرح حال و بکتور هوگو در مجله بهار و لامارتین در مجله خورشید و کنت تولستوی در روزنامه ایران از جمله اشعار موشه کتاب شهباست که در اثر عشق خانما ن برآوده خود برشته نظم کشیده است گویا این شاعر جان سوخته قلب خود را در این اشعار پنهان کرده است که قرائتشان روح را آتش میزند و بقدری حساس ساخته شده اند که هر قدر شخص دلسخت و بی عاطفه

۱ باشد قهراً از خواندن آنها مناز و محزون گردیده و بسا باشد که اشک
ز دیده فرو بارد .

موسه مانند وحشی باقی روح مخصوصی داشت آتش قلب
موسه جز با اشکهای شبانه و دست مرحمت محبوبه فرو نمی نشست
معهشوقه اش بزودی از لغزش خویش آگاه گردیده و زحمت از درنگاه
عمیقی که در آن افتاده بود بیرون آمده و خود را بساحل نجات
کشانید و نمی خواست بار دیگر چشمان اشک آلود موسه و جان کندن
او را در آن گرداب بی انتها دیده و دل نازک عنان اختیار را از
کفش برآید از آنطرف چشمه چشم عاشق خشک گردیده .

و نزدیک بود آتش دل سرابای وجودش را بسوزاند لهنما مانند خيام
چاره درد خویش ازباده خوشکوار طلب نموده و شب و روز شرب
شراب ارغوانی مشغول گردید و تمام اوقات سالهای اخیر عمر خود
را در مستی گذرانید .

گرچه زحمت در همین اوقات چند کمبری نوشته و شایدخیال
داشت که با آنها گرچه برای يك لحظه باشد تبسمی در لبهای خود
به بیند ولی کمی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد .

کم کم دوستان و رفقایش از او دوری جستند و روز های
آخر عمر اینشاعر جانسوخته بکار در تنهائی با آه سرد و اشک گرم
گذشت ولی هرگز از گریستن سیر نشده و باز میگفت تنها خطمن
در زندگانی گریستن است و چون در ۱۸۵۷ از ابتلای اینمرگی که
زندگیش خوانند آسوده گردید بیش از سی نفر به تشییع جنازه او
حاضر نشدند

بعضی از اشعارش بدون ترتیب منتخب شده و ذیلا نگارش

این ترجمه کاملاً تحت اللفظی و مطابق با اصل شعر شاعر نیست بلکه غالباً روح مطلب و مقصود گوینده پارسی نقل گردیده است چرا اینقدر متوحشیم علت اضطراب و تپش قلب من چیست این چراغ نیم مرده چگونه چشم مرا از بر تو خود خیره میسازد در را میکوبند آبا کی است که یاد از من مسکین نموده و بیدارم آمده است ؟

اشتباه کردم آن صدا از زنگ ساعت بود هیچ کس بملاقات من نمی خواهد آمد .

وای از تنهایی داد از بیچارگی ! . . .
در یکی از شبهای یائز که مانند امشب سرد و غم انگیز بود بکه و تنها جاو پنجره ایستاده و منظور دل خود را منتظر بودم از تاریکی و سکوت مدهش شب متوحش گردیده و در قلب خود حس میکردم که خیلی در مانده و بیچاره هستم و بیوفائی او روح مرا خسته کرده است .

منزل من در کوچه خلوت و تاریکی بود که ندرتاً اشباحی با فانوس از آن میگذشتند وقتی که نسیم سرد یائز از شکاف در هامی وزید چنان مینمود که صدای ناله انسانی بگوش میرسد بیوده گوشش کرده از باقیمانده تهور خود استمداد مینمودم طنین زنگ ساعت مرا بخود آورده و فهمیدم که مدتی از زمان وعده میگردد یقین دانستم که آن بی حقیقت نخواهد آمد .

ار نو میدی سرم بر سینه افتاده و چندی بی اراده بکوچه و عماراتی که در تاریکی فرو رفته بودند نظر کردم نمیدانی که محبت این زن بیوفای چه آتشی در وجود من افروخته بود جز او احدی را در عالم دوست نداشته و یکروز زندگانی بیوجود او در نظر من سرنوشتی هولناکتر از مرگ مینمود .

چقدر در این شب مشغوم سمی کردم که پیوند بهر آن ربه بالنوع
بیوفائی را قطع کنم

صد بار خانه و پیمان شکنش خوانده و تمام مصائبی که در عشق
او بر من وارد آمده بود بخاطر خطور دادم ولی چون حسن خدا
داد و جمال عذیم النظیرش در نظرم مجسم میشد غبار کروزتی که
از او در خاطر داشتم بر طرف میگردید

بالاخره سپیده صبح دیدم خستگی انتظار و نومیدی بعد از
انتظار مرا از پای در آورد با حالت یأس در ایوان نشسته و بایک دنیا
حسرت چشم خود را بر شفق دوختم ناگاه از خم کوجه صدای پای
ملایمی شنیدم که آهسته بر روی ریگها میخراید

آن ماهروی پیمان گسل آمد و من باخشمی شدید بر او پر خاش
نموده و گفتم چه از جان من میخواهی و برای چه اینجا آمدی شب
را در کجا بسر برده و این اندام ظریف را در آغوش که جای داده
بودی در حالتی که من بدبخت تاکنون بیدار مانده و از فراق می
گریستم تو در کدام بستر خفته و شبهای شیرین خود را بر روی چه
کسی نثار میکردی .

ای بیوفای گستاخ بچه روئی میخواهی مرا با ازوان خسته خویش
در آغوش گیری برو دور شو و بقبری که اکنون از آن بر خواسته
بر گرد بگذار نهال جوانی من خشک گردد و هر وقت دل سودا
زده ام بیاد تو افتد تصور کنم خواب دیده ام

Admond Rostand

ادموند روستان

ادموند روستان از اهالی ماری (ماریبل) در ۱۸۶۸ متولد
گردیده و در سن بیست و دو سالگی اولین اثر طبع خود را منتشر ساخته
دارای شهرتی کامل گردید

او را باید بهترین شاعر تاتر نویس دوره اخیر محسوب داشت
 سوژه تاتر هایش اغلب مخالف یکدیگر بوده و معینا چنان خوبی از
 عهده تشریح و تجسیم آنها بر آمده است که هر یک بنوبه خود بی اندازه
 حساس و مؤثرند و ناظرین را در دریای حیرت و تاسف و حس انتقام
 و خط و غیره فرو میبرد در اثر وقوع جنگ عالمسوز بین المللی روح
 با عاطفه اینشاعر بیحد فشرده شد و همواره در تاسف و اندوه بسر
 برده و بالاخره در ۱۸۱۹ عالم فانی را وداع گفته و سر تاتر فرانسه را
 بسوگ خود فرو نشاند

André Chenier

آندره شینه

آندره شینه در ۱۷۶۲ در ایلامبول متولد گردید مادرش
 یونانی و پدرش قونسول فرانسه در آنشهر بود
 هنگامی که بفرانسه آمد تقریباً چهارده سال از عمرش می
 گذشت در آنشهر شروع بکسب فضائل و تحصیل علوم نموده و از
 همانوقت سرودن اشعار ریغبتی کامل داشت پس از ختم تحصیلات بر
 خلاف میل قلبی داخل خدمات قشونی گردید ولی بزودی علت مزاج
 را بهانه کرده و استعفا داد سپس به ایتالیا مسافرت نموده و سالی
 چند در آنجا با مشاغلی که در عین حال آمیخته بهوز و هوس بودند
 بسر برده و باز بهپاریس برگشت ، در ۱۷۸۸ بسمت منشی گری
 سفارت فرانسه بلندن رفت ولی هوای نا ملایم و افق تیره انگلستان
 البته برای روح پر از عاطفه او که مدتها در زیر آسمان صافی ر
 خورشید درخشان ایتالیا زیسته نا مطبوع و شاید غم افزا بود در
 ۱۷۹۰ در سوسیته تروودن (۱) عضویت یافت این جمعیت بعدها بنام

(۱) تروودن دانیل شارل سانس فرانسه و موسس مدرسه

رفقای تنظیمات نامیده شدند و آندره شنیه را از شعرای کلاسیک می‌شمارند و عقیده اوان بود که هیچ شعرای باستانی محکمتر و برای سرودن اشعار بهتر است مشروط بر آنکه مضامین جدید را بکار بسته و مطالب تازه در شعر بگنجانند (روی افکار جدید اشعار آتیک بسازیم) در هر صورت آندره شنیه و چند نفر دیگر را که چندان اهمیتی ندارند آخرین شعرای کلاسیک باید دانست چون بعد از اینها تجدد ادبی فرانسه مخالف زیر دستی نداشته و تمام مردم را پیرو عقاید خویش ساخت . آندره شنیه بیشتر اوقات خود را با مصاحبت فضلا و شعرا و صنعت گران بسر میبرد (لبرون) شاعر (داودقاش (رونک) دانشمند ار بهترین دوستان او بشمار میرفتند چون در آن زمان شهر بومی را از زیر خاکستری که قرنها او را از انظار مستور میداشت بیرون میکشیدند در تمام دنیا میل باطلاع از ادوار سالفه و دیدن اشیاء و اسباب عتیقه رواجی کامل داشت اشعار آندره شنیه مخصوص آنکه قرا در فرانسه تهییج می نمود آندره شنیه دشمن تنیدی و سخت رفتاری بود بمعارضت مالشرب بر له لوی شاتردهم قیام نموده و مقالاتی بطرفداری تاج و تخت متزلزل آن پادشاه انتشار داد و در اثر این اعمال غفلتا توقیف و در محبس سن لازار مسجون گردید و وجود بی ماندش آخرین قربانی انقلاب فرانسه شده پدر و برادرش خیلی کوشش نمودند که او را نجات دهند ولی نتیجه نگرفتند گویند او را با (روشه) شاعر در یک عرایه بیای گیتوتین بردند در هر حال روز ۲۵ ژویه ۹۷۴ سر بر مغز و زیبای آنشاعر ناکام از جسم نازنینش جدا گردید در حالی که هنوز کلی بر شاخسار امیدش نشکفته و بیش از سی و دو سال از عمر شریفش نرفته بود.

آندرشینه هرگز اشعار خود را تدوین ننمود و اغلب مطالبی که شروع بنظم آنها کرده بود به اتمام نرسانید و در حیانتش جز چند

قطعه شعر و چند مقاله در روزنامه پاریس و جریده مرکور (عطارد) چیزی از آثار طبعش منتشر نگردید.

پس از اعدامش مسوده اشعار و خیالاتش چندین مرتبه بدست این و آن افتاده و شاید مقدار مهمی از آن گوهر های بی بدل نیز از بین رفته باشند اول مرتبه میلووی اشعار او را شناخت و بحفاظتشان پرداخت شاتو بریان نیز بعضی قطعات او را تمیز داد و بالاخره در ۱۸۱۹ هانری لانوش دیوانی ناقص از او بطبع رساند و در ۱۸۶۲ بک و فوکیر [قدری] آنرا تکمیل نمودند و در ۱۸۷۴ ژدوشینه دیوان صحیح و کامل او را منتشر ساخته و در طبع دوم مختصر نواقص آنرا نیز رفع نمود

منتخبی از افکارش

آفتاب حیات من بر لب بام رسیده قبل از غروب آفتاب ز درگانی را بدزود خواهم گفت و تند باد مرگ غنچه عمر مرا ناشکفته فرو می ریزد روزگار با همه کجروی برای من گردش های شیرینی داشت ولی افسوس که هنوز شهد هستی را نچشیده شربت مرگ را باید نوشید.

رفقا امروز که حفرة تار بک قبر منتظر من است بیکر بی روح خود را باختیار شما میگذارم تا برای مدفن من مکانی را انتخاب کنید که نزدیک دهکده باصفائی واقع گردد و آسمان تابناکش بر درختان سابه افکن و کلهای روح پرور تبسم نماید مأمنی که من برای روح خاموش خود میبندم بهاوی آن آب صافی و درخشان در گوشه آن جنک آرام و قشنگ است تا اگر مسافری از آن نقطه بگذرد کتیبه مزار من برایش حکایت کند که چه سیه بختی در آن گور غنوده است.

من دیگر آن بیوفارا دوست ندارم چون ملک داشرا دیگری تصاحب نموده است اشعار جاگداز و گریه آور من نتوانستند حس

ترحم و شفقتش را تحريك كنند من هم بيش از اين نميخواهم از هوس
ناكى او رنج برده و مغلوب باشم دردى كه درمان پذير نيست شخص بدان
اعتد ميگردد .

چقدر در برابر تو زانورده و باهاى ظريفتر اغرق بوسه كرده
و با اشك گرم خود شستشو داده و با تضرع مى گفتم بپكر خدا
توان مرا عرضه تبخ ستم و شيرازه وجود مرا طعمه آتش بپداد
نموده و بيوفائى مكن چون دنياى امر و نه دلبران پيمان شكنا را نمى
پسندد تو اشك از ديدكانم سترده و پا سو گند هاى قريب دهنده بوفاي
خود اميدوارم ميساختي گاه براى نسلى دل خونين و اطمينان خاطر
افسرده ميگرى ستمى و من اشك تو را پاك ميكردم خدا ميداند اين
دستماليكه آلوده بر شك تو است چقدر نزد من عزيز است و چقدر
آنها بوسيدمام

اى بيرحم من تو را بعد پرستش دوست ميداشتم ولى بعد از
اين كينه اترا در سينه جاى خواهم داد آرى سو گند يادى ميكنم كه مهر
ترا از دل بيرون نمايم و اى برمن چقدر در عشق تو قسم خورده و
برخلاف آن رفتار كرده ام بلى اين خياليست محال من او را دوست
داشته و تا خاك وجودم دستخوش باد فنا نگرده نقش جمالش از ضميرم
زایل نخواهد شد

اى خدای من برای چه او را چنین زیبا آفریدی رفقا از بی
مهری او حکایت نکنید و نمک بر جراحت قلبم نریزید خودم میدانم
دیگری او را میپرسد و اغلب اوقات از نعمت وصالش بهر مند میشود
با گیسوان مشکینش بازی میکند و لبان باقوت فامشرا میبکند آن بی
وفای عهد گل نیز دلشرا بدست آورده و برای تفریحش از جنون
من داستانها میسازد

آه نمیتوانم مشقت این خیال را تحمل نمایم دوستان بر سقاقت

من میخندد چون از محبت بی خبرید ولی من از عشق میسوزم و با وجود ناامیدی سر بر آستانش نهاده و با آمدن و زاری استرحام مینمایم او فغان زار مرا میشوند اشک جاری مرا میبیند و در چشمان دلفریبش سرانوش من نقش میبندد یا بروزگار سیاهم رحمت آورده یا به قنار فرمان میدهد

ح پژمان

انجمن ادبی ایران

(۱)

اثر طبع و روان همین استاد سخن برور آقای عبرت نائینی اصفهانی است که بدون هیچ نظر فقط بحکم وجدان منظوم داشته اند
(وحید)

تا بشاهی بهلوی بنشست بر تخت کیان

یا به تخت کیان بر تر شد از هفت آسمان

خاکیان را بانگ جاء الحق بگوش جان رسید

داستان خسروان باستان افسانه شد

تا یکی افسانه راندن از شهان باستان

گه نه شد آن داستانها کز شهان آورده اند

داستان گه نه کمتر گوی نو کن داستان

قصه شاهان ماضی خوب و زشت و نیک و بد

بارها کفتمی چه حاصل یابی از تکرار آن

چند می باید حدیث گفته را تکرار کرد

هر حدیثی کان مکرر شد بگوش آید گران

جز حدیث شاه ما نبود حدیثی دلپذیر

چون شنیدی همچو در آن را کش در کون جان